

عنايت الله سمیعی

عنايت الله سمیعی زاده ۱۳۲۱ شاعر و منتقد ادبی ایرانی است. عنايت سمیعی در رشت به دنیا آمده است. معلم بازنشسته هنرستان هنرهای زیبای پسران و هم‌کلاس ساکن تهران است. به قلم و دهها مقاله در نقد آثار ادبیات معاصر در نشریه‌ها و مجله‌ها منتشر شده است. سمیعی از سال‌های دهه شصت فعالیت ادبی‌اش را آغاز کرده است. وی همچنین در چند دوره داوَر جایزه هوشنگ گلشیری بوده است.

این شاعر و منتقد ادبی از طرفداران ادبیات مدرن است و در صورت‌بندی مولفه‌های زیبایی‌شناسی مدرن در قالب دهه‌های جذاب قلم زده است. همچنین وی از مخالفان سانسور کتاب در ایران است. «مرد خوب» است. آدمی که نقد مدرن را در کشور ما جا انداخته و هنوز هم در حال تجربه کردن در این زمینه است. وی از آن جمله افرادی است که فعالیت‌های فرهنگی ادبی‌اش شاید زیاد دیده نشود اما حقیقت این است که عمق نگارش اش به شعر و نثر و نقد ادبی منحصر به خود او و بسیار موثر است. عمده تلاش منتقدی زنده چون عنايت سمیعی در این سال‌ها، تمرکز بر رشد ذهنی جوانان شاعر و داستان‌نویس بوده و شاید به همین دلیل باشد که بسیاری از همین جوان‌ها خود را دست‌بردار مکتب وی می‌دانند و سعی می‌کنند، شیوه این شاعر را در نقد دنبال کنند. سمیعی از آن جمله هنرمندانی است که بر اساس باور خود کار می‌کنند و عاشق ادبیتهای هستند.

این منتقد ادبی بارها گفته که امیدش به جوانان است و معتقد است برای بالندگی ادبیات باید به این فکر توجه کند و هر چه در توان داریم برایشان وقت بگذاریم. سمیعی هنرمندی جامع‌الاطراف است که همسر پروتاز دربار کتابخوان حرفه‌ای پوشش حرف زد و هم‌نگاه سخت‌گیرانه‌اش به سبک‌های شعر همه‌گسائی که این منتقد و فعال ادبی را می‌شناسند به خوبی می‌داند که شیوه برخورد او با شعر، بسیار بسیار سخت‌گیرانه است و جنس آثارش نشان می‌دهد که تا چه اندازه در این مورد حساسیت دارد. درباره وجه انگیزه‌ای این شاعر بازم باید گفت که ارتباط بسیار صمیمانه با جوانان دارد و سعی می‌کند با کمترین فاصله با آنها در تماس باشد. سمیعی انسانی کوشاک و به تعبیر مرحوم اخوان در ردیف پیرانی قرار می‌گیرد که دوست دارد، نظم میوه دانش خود را به دیگران بچشاند.

سمیعی می‌گوید من چیز زیادی از خودم برای گفتن ندارم و ترجیح می‌دهم تا این که شعر حرف بزنم. هر دوری‌ای به سراسر می‌بینم که آسرویی مثل شغل اصلاح‌جویی شغل منسوب شده است. من البته چون زبان را خوب نمی‌دانم شعر را از طریق ترجمه خواندم. تیلور فرهنگ ما در زبانمان نهفته است. چه شعر مدرن و چه شعر کلاسیک ما عناصر دیگر فرهنگ ما جزو حیوانی فرهنگ ما به حساب می‌آید.

علی سمیعی در مقاله‌ای با عنوان فصل مشترک نقد عملی و نظری در مورد عنايت سمیعی می‌گوید «هرای هم‌نسلان ادبی من نام او از اواسط دهه ۷۰ به نامی آشنا بدل شد. منتقدی که در مجلات معتبر و ارزشمند و خواندنی آن روزگار هر از گاهی مقاله یا نقدی می‌نوشت بر شعر یا داستانی و پیدا بود که با سبک‌های فرقه‌ای دارد. در نوشته‌هایش نه‌نماید نخله ادبی خاصی بود که خوب تکثیر بر دیگر سبک‌های پرند و منسوخ شده زنی در سبک علم خاصی باشد. منتها این‌ها نه از آنها بود که هر دو دکتری باید سر از اصطلاحات متشنان درمی‌آورد؛ نه فضای نقش‌آکنده از نقل فرقه‌ای پرمشامد م روز و روز به نظریه‌بارت می‌کرده به نوشته‌هایش از آن آشنایان بی‌رق و بی‌نمک بود که در ۴۰۰ کلمه بخواهد بنه کسی را بزند یا به عرشش برساند بیخود یا بخود. در پس زمینه هر نوشته اش سواد واقعی و عمیق را می‌شد رصد کرد که می‌کوشید به رخ کشدش و تا جایی که می‌تواند با زبان معیار و آشنا با خواننده سخن بگوید.»

سمیعی درجایی درباره زبان نیمه گفته بود «شاگردان شما از جمله اخوان تصور می‌کردند که زبان نیمه زبان ضعیفی است. تصور می‌کردند باید این زبان را فریه کرد و این فریبه را از طریق شعر کلاسیک به منته ظهور رساند. به همین دلیل است که اخوان - که سبک‌خواران اولی در شعر معاصر است - تردیدی در این نیست. همچنان به شعر خراسان رجوع می‌کنند و مشتاقان زبان او شعر خراسان است. بنابراین نوآوری اخوان با نوآوری شما در زبان متفاوت است. به همین ترتیب نوآوری‌های زبان شعر شماست. ما به این متفاوت است. البته شاملو دانش اخوان را از شعر کلاسیک نداشت و بیشتر نویسنده متون کلاسیک بود. با این حال شاملو سعی کرد با پشته‌نو کلاسیک به زبان شعر خود خفایت بپشد.»

محمدرضا پورجعفری در مقاله‌ای در روزنامه اعتماد در خصوص سمیعی نوشت «عنايت سمیعی در زمانی که من می‌شناسم، هیچ‌گاه قصد نداشته وری داشته‌عنايت ادبی‌اش ما سخن می‌گوید. نوید در کمال تواضع بر داشته‌ها تاکید دارد و سیاست کاری‌اش هم این است که هرگز کسی را دست‌کم نمی‌گیرد و کار یک بیست‌کسوت و یک جوان را با یک انداز، از سوسوای مورد آرزوهای قرار می‌دهد. چیز دیگری که می‌خواستم درباره عنايت سمیعی بگویم، این است که استادانی خفوش برای یکی، دو نویسنده از نویسندگان و شاعران ایران است. تائری که سمیعی در این دو، سه دهه بر ادبیات ما گذاشته را به هیچ عنوان نمی‌توان منکر شد. سمیعی زنجی طاق‌نورسا را بر خود هموار می‌کند تا آیدنگان با ادبیاتی از جنس دیگر مواجه شوند.»

چه لحن گویای دارد

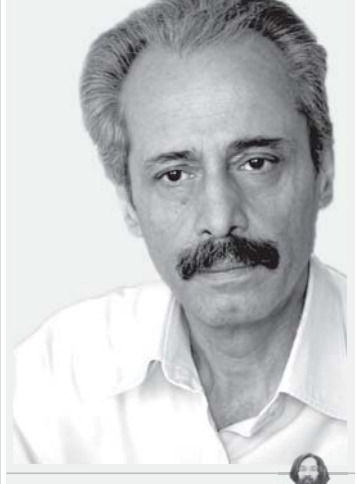
آوازخون

انگار

برندگان خوش آواز را

یکجا

بلعبیده است.



دبیر صفحه شعر: محمد شیرازی

Mohammad Shirazi Haghnavard@gmail.com

مخاطبان گرامی، شاعر می‌توانید اشعار خود را به شماره واتس‌آپ زیر ارسال کنید تا پس از بررسی، در صفحه شعر روزهای پنجشنبه کار شود. ۰۹۳۶۲۲۲۳۸۵۱

کوچه

مینا آقازاده

یگنار شکوفه کنم هر چند ریشه ام را باها برده اند و «رستن» خواهش کورکورانه است که مندام دست مرا پیش روزگار دراز می‌کند ...

ایرج صف شکن

آدمی ، سنگ تراش رویایی باید باشد رها شده از دهان باد ، شاید هم که آدمی خود باران باشد وقتی آسمان آبی را نگاه می‌کند و کنار مهنایی بر ستاره می‌شود

فرزاد آبادی

من اگر دو نفر بودم یکی به بالای کوه می‌رفتم برای بردگان بی‌مستای می‌ساختم یکی به زیر آب ها که مروراید ها را از تنهایی دربرآورم من اگر سه نفر بودم یکی را به جنگ می‌فرستادم بای های من تعداد مین ها کم می‌کرد سر و سینه ام بخشی از گلوله ها را یکی کنار مادرم بدلی از دلشوره اش دور می‌کردم و دیگری را در غازی برای هر چه دلش خواست پیاده می‌انگیزانم ...

روحا چمنکار

نه زمین‌شناسم نه آسمان‌پرداز گرفتارم درجایی چشماهی تو یک نگاه به زمین یک نگاه به زمان زندگی من از همین گرفتاری شروع می‌شود سبزی این کبود من چشماهی تو

معناي تمام جمله‌های ناتمامی ست

که عاشقان جهان دستپاچه در لحظه دیدار فراموشی گرفتند و از گفتار بازماندند کاش می‌توانستم ای کاش خودم را در چشماهی تو حلق آویز کنم.

هنگامه هویدا

وقت تلف کردن است من برای جنگیدن با تو هیچ انگیزه‌ای ندارم حتی عشق وقتی اسلحه می‌گرم چشمتان را تازه یادم می‌افتد جای تعارفت کنم!

هرمز علیپور

دیگر از نام های قدیم خود نگویم این جا که بر ظرف آب ها نام و شماره بنویسد یا که دوست در کدام روز مسافر است بر سکوت و جیره می توان اما دید آنان که از زرده خاطرنده و به ذات خود به هر لحظه نزدیک تر

سید محمد مرکیبان

کسی نمی‌داند شاید فردا برای خرید به بازار بیایی خیابان دهان باز کند مردی با دوشاخه گل سرخ بر بلکان بنشیند تو عاشق شوی و من بنامم و همین دو لک لک بیخواب

رسول یونان

این خانه فرو ریخته اما هنوز در رویاهایم یا برجاست همین الان کودکان جلوی آن بازی می‌کنند اسبی از وسط بازی آنها می‌گذرد و تو هنوز نمرده ای پشت پنجره ایستاده ای تا خوب تماشايت کنم... خانه ها در رویاها خیلی دیر فرو می‌ریزند.

فرشاد بیات

برای فراموشی تو هیچ راهی وجود ندارد! خودم را به راهی که می‌زنم روزی با تو رفته بودم.

تلفن زنگ میزند شماره‌ی اوست مانند جامه زهر برش می‌دارم



تا ته می‌نوشم بدون خداحافظی می‌گذارم مرا میان جام‌های نیم خورده‌اش روی میز سالن پذیرایی ...

سارا محمدی اردهالی

در رویای من چه می‌کنی؟ آن روز که تو کیف حملی ات را روی دوش انداختی و رفتی و بعد آمدی که بگویم ما را گذاشتم دیگر نبود! و من تا کی عینوه تو، در خود زندگی می‌کردم. اما تو، حالا، این جا، در این شب یکشنبه ... قفل رویا می‌چویم و ابرها شکله در می‌آورند و من را نشان می‌دهند با خنده‌هایی صامت و بی‌معنی اما من نمی‌بینم و تنها با بند کیف تو دلخوشم.

لیلا کردیچه

بچه ها که رفتند خانه چند برابر بزرگ تر شد با رفتن هر کدام انگار دیوار اتاقی فرو ریخته باشد رفته اند و مانده ست چه کند؟ درخت پیر با سایه ای بی مصرفش، در بیابانی ایمنقر و وسیع این قدر بی عبور!

زری ناظم زاده

آدم برقی از لیخندی کش دار خسته بود خوشش بود که نداشت از خرابی برد و تند وسط چرت زیرآفتاب سقوط کردن یعنی چه؟ دستپايت را در گورهای دسته جمعی گم کرده بودم و تو بی رحم تر از جنگ جهانی اول دوام می‌دادی تمام شدی.

کمال شفعی

با این همه ما یکدیگر را نمی‌فهمیم باید مثل غارتسین ها تنها به علامت دست هلمان اکتفا می‌کردیم آن وقت شاید هیچ سوءتفاهمی میانمان جدایی نمی‌انداخت

لیلا رنجبران

تو می‌توانی از عکس پس بگیري لیخندم را می‌توانی الفبا را بکنای شعر بسرایي، ترازه بخوانی و برای تمام زخم‌های دهان بسته سزای دهنی بزنی. تو می‌توانی از یله‌ها بالا بروی گل‌های آفتابگردان را تماشا کنی برای برنده‌ها نان خشک بریزی اما نمی‌توانی رویای زنی که در درخت آواز خوانده با برنده ریشه زده و در دریا غرق شده را پس بگیري

حمیدرضا شکارسری

از این سو تا آن سوی اتاق کویک ماشین هایم دوام داشت از این سو تا آن سوی شهر کویک ماشینم دوام دارد و کویک آن آمبولانس عجول!!!

دانیال رحمانیان

هیچ اتفاق خاصی نمی‌افتد، من ذره ذره ایوب می‌شوم! بی آنکه به دیگران تهمت بزنم، چیب هایت را بگرد! من حواسم را گم کرده ام، دوزخ تنها تو با من بودی!

کوروش همه خانی

آن ماهی رودخانه را به دریا می‌رساند اگر بین راه تور برایش پهن نکند! درخت بی‌روباست وقتی که قناری در قفس و باد می‌وطن می‌میرد.

مینو نصرت

گریه‌ای در شعرهایم می‌دود وازگان خبسی می‌شوند از کلبه گلی بیرون می‌دوم زنی بر فراز قرده خویش ایستاده و امان می‌خواهد آه بگذارد چهل روز بگذرد او بر می‌گردد فراموش می‌کند قرده خویش را

کنعان محمدی

تو اینجا بی‌عده ای با نلسکوب به جان آسمان افتاده اند! آرزوهایم را می‌گذاردم در بد به حال رفته گر!

مهرداد اکبری

بی‌انتخابت کردم و بی‌انتخاب دوست دارم به تو اجازه می‌دهم روی مژه‌هایم بنشیننی آواز بخوانی سبکبار بکشی و هیچ اعتراضی ندارم. بی‌انتخابی بی‌انتخابی بی‌انتخاب من آدمم، تو نبودی پس عاشق پنجره‌ی ناقت شدم

جواد مجلی

کی باور می‌کنند از طلوع تاگهانی ات خیابان آتش بگیرد و میدان و خانه‌ها و ماشین‌ها آن روز و آن دقیقه‌ی تماشا نزدیک تر بودم بدان شعله‌ی روان نخواستم گفت در حضورت، یک سر خاکستر شدم. بارها ترا دیده‌ام به مجلس‌ها سخن گفته‌ام از هر چه جز آن چه باید اعتراف می‌کردم، تنها سرمایه‌ی من است این راز خودت را هم بی‌خبر خواهم گذاشت